

در تگش هر کجا که سایه فتد
 بر گیاهی که گرد او بنشست
 آتشی کز نعال او بجهد
 زان نه بیدد کسیش در پویه
 صورتش گر سزاده بنگارند
 و آنکه از شکل برفش اشکیلی
 در نمایند پویه در شکلش
 بر چنین دیو هیکلی که بوی
 چو نشیندی ز لشکر دشمن
 الجذر الحذر دمی که ترا
 الامان الامان گهی که ترا
 صف دشمن نه سد اسکندر
 آن قدر پیش حمله ات ناید
 قصه خواندم که از خرد خصمی
 آنکه از سنگ در ره طوفان
 این همانست یا چنانکه مغی
 راست میکرد پیش آتشگاه
 ناکه آشوب شعله برسد
 آری آری بدین صفت سازند
 ای که بر ذمه مسروت تو
 طرفه مرحوم^(۱) حالتی دارم
 بس که خون بست در دلم خمها

رخش رستم بزاید آن مضمحل
 بیخ او بر هوا جهد چو شرار
 شررش شرزه ایست مرحله خوار
 که ز جولانش کوتهبست انظار
 اول بر قلم کشفد جدار
 بطرازند مضطرب کردار
 بال روید ز کلک صورت کار
 خصم را فتند سازد آفت وار
 چه یک و چه ده و چه صد چه هزار
 تیغ چوبین بکف بود نهار
 بدر آید ز شاخ رمح سوار
 بره تیغست از کشد دیوار
 که مژه بر مژه رسد یکبار
 این نوح از سفینه جست فرار
 خانگ ساخت بر سر کسار
 روزی از بله طبعی کفار
 آشیان سمندر از خس و خوار
 در ربودش چو سیل خس ز کنار
 مشتهسا با دافشها پیکار
 فرض شد رحم بر صغار و کبار
 قدری گوش لطف زی من دار
 از خلاف مرادها چو اندر

(۱) در نسخه ب "مرحوم" ثبت است ۱۲ *

هرچه خواهیم ز چرخ از^(۱) خجالت
عاقبت جویم از فلک هیبت
سر جنگ پلنگ و نافه مشک
منکه دستم ز خون دیده پر است
بخت بیداد میکند بر من
منکه دستِ غم دلم چاک است
منکه در هند نان نمی یابم
چند نام چو سینه طنبور
نه که از بس تراکم اندوه
جز برای خیال سمت سخن
بدر افتید ز مخزنِ طعم
فلک از محنتم کند خرمن
دوش چشم نخفت ازین سودا
که برین درگه ادب آموز
کم و طوع بندگی بمیان
کنش رحمتی بکارم کن
قهر را گو که تار کین بفروز
خرمن آن بکام شعله فرست
هان رهان مظهری فضولی بس
چند ازین ارزه بشکنی خاطر

مو برویم بر آرد استغفار
آرزو خواهیم از جهان صد بار
بن دندان شیر و مهره مار
لاله گوجام ساز پر ز عمار
کوه و آئینه را بآتش کار
چه رفوگر مرا و چه قصار
در بدخشان چه اعلیا چه حجار
چند جوشم چو قلزم ذخار
نه که از بس تلاطم آزار
نه که از کم فزون^(۲) تر از بسیار
دور لفظ و معنی شهسوار
دور از جور من نهد انبار
دل برویم درید ازین تیمار
کآب رومی^(۳) دمد از آن انوار
پر ادب چون شد این دو خدمتگار
منش همتی بمن بگمار
لطف را گو که باد عدل بیار
بن انبار این بساک بر آرد
بس کن این گفتگوی ناهموار
چند ازین هرزه پر کنی طومار

(۱) در نسخهٔ ب «در خجالت» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب «فزونتر» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «می رمد» مرقوم است ۱۲ *

دل و دامن ازین و آن در چین
 آنکه او داند و کرم تو خموش
 تا خزان و بهارِ حسن و جمال
 باغِ عمرت چو روزگارِ بهشت
 پیش باد تو شمع دشمن تو
 معوی اندیشه خاطرِ خصمت
 بادا قهر تو عدوی ترا
 خویشتن با خدایگان بسپار
 بدعا دست حاجتی بر دار
 خطِ سبز است و لاله رخسار
 بی خزان باد رشکِ باغ و بهار
 نا توان صبر تر ز طبعِ شرار
 بخیمالی که نبودش احضار
 مستی آخردهد نخست خمار

میر محمد هاشم سنجر کاشی

میر محمد هاشم خلفِ سلف و فرزند رشید امیر رفیع الدین حیدر
 معنای کاشانی است - تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیه بحر بلاغت است -
 و یگانه عهد و مشار الیه زمان خود است - و در کاشان در صحبت فیض بخش
 پدر بزرگوار کسب حیثیات و استعداد نموده شهره عصر (۱) و معروف دهر
 گردید - چون عفتوان جوانی و زرعان بهارِ شباب و کامرانی ایشان بود و بلهو
 و لعب گرفتار بود - پرتو التفات بر نظم ابکارِ افکارِ کمتر می انداخت -
 و گاهی که متوجه میشد بغایت نیکو میفرمود - چنانچه در آن ایام آفاق
 معروف اصفهانی که از مشاهیر مقبولان و معشوقان اصفهان بود (۲) و بجهت
 مرضی که موی آبرو و مژه ایشان ریخته بود این بیت از ایشان سرزد *

(۱) در نسخه الف "شهره عصر گردید" مرفوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "اصفهان بود و با وجود حسن و جمال بعینیت و کمال نیز
 آراسته بود - و اکثری از مستعدان اصفهان مثل حکیم شنائی و دیگران شیفته وی
 شده بودند - و نیز سنجر را صل و توجهی بآن نادره زمان خود بهم رسیده بود -
 و بجهت مرضی موی مژه و آبروی ایشان ریخته شد - و مدتی مدید باین بلیه گرفتار
 بود - این بیت در آن باب از ایشان در اصفهان سرزد " ثبت است ۱۲ *

بقلم نمی بود فرمان تو ز چشم تو افتاد مشکین تو
القصة (۱) چون امروز امیر رفیع الدین حیدر معنائی پدر ایشان بجهت قصه که
در احوال خودش مسطور است بدیار هندوستان شنافت . میر سنجر در کاشان
ماند - (۲) او نیز بتاریخ سنه الف هجری بجانب هندستان آمد - و پدر
را (۳) دریافت - و اندک زمانی که در صحبت هم بسر بردند بندگان میر (۴)
را اراده سفر حجاز (۵) و مکه معظمه در خاطر مصمم گشت - چون اوضاع (۶)
هندستان ایشان را خوش افتاده پدر را وداع کرده قرار بودن (۷) داد - و باندک
زمانی مسند آرامی ترقی گردیده چهره عروس سخن را مشاطگی نمود - و پایه
تازه گوئی و نادر سخنی را بر آسمان معنی نهاد - و بیک شهرت را منشور
فصاحت و بلاغت بر سر زده با اطراف (۸) و اکناف هندستان روانید -
و همت و اهلیت و آدمیت را زینت مجالس و محافل خود ساخته صیت بلند
نامی را در هر فن بسیر و سیاحت عراق و خراسان فرستاد - و میگویند که

(۱) در نسخه ب "و العلق ابن بیت در سراسر ایران دوید و باعث اشتها حسن
آقا تقی و عشق میر سنجر شد - چون احوال آقا تقی در محل خود مذکور شده
درینجا دست از آن باز می دارد - القصة چون امروز" الخ مرقوم است ۱۲ *
(۲) از لفظ "القصة (تا) در کاشان ماند" از نسخه (ب) العلق کرده
شد ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "و پدر را در بندگی خلیفه آلهی دریافت" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه ب "و بندگان میر رفیع الدین حیدر را اراده" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه الف "سفر حجاز مصمم" مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخه ب "اوضاع هندوستان و بی قیدی و لائالی گری که درین وسعت
آباد میسر است میر سنجر را خوش افتاده بود پدر را وداع" ثبت است ۱۲ *
(۷) در نسخه ب "قرار بودن هندوستان دادند" مرقوم است ۱۲ *
(۸) در نسخه الف "با اطراف هندوستان" ثبت است ۱۲ *

مشروب را بر مذهب رجحان داده صلامی^(۱) عیش و عشرت در داد - و مکرراً
بملازمت این عنصر دانش و هوشمندی رسیده خود را در سلک مداحانش
در آورد - و از بهگذر صله و جایزه چنانچه باید و شاید دم بی نیازی
زد^(۲) - و به سبب تقصیری که بیان را نشانید^(۳) حسب الامر بادشاه زمین
و زمان اکبر شاه مدنی در ولایت گجرات در نزد راجه سورج سنگ که
پسرزاده راجه مالدیو که از زمین داران معتبر هندوستان است معسوس
بود - بعد از استخلاص باحمدآباد گجرات رفت - و چون در آنجا نیز
علاج بودن ندید از هند مغل بدکن شناخت - چون به بیجاپور رسید هنوز
رحل اقامت نینداخته بود که فرامین بادشاهی و خلاصه فخره از جانب

(۱) در نسخه - "مدای عیش عشرت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه - "بی نیازی زد" - و حسب التقدير چندی ملازمت شاهزاده
خورشید لوا شاهزاده خسرو خلف جهانگیری اختیار نموده - و در خدمت آن نور حدیقه
سلطنت راه مصاحبت یافت - و سبب تقصیری "الح نبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه - "بیان را نشانید" - خلفه آبی ظل الاهی اکبر شاهی او را
معسوس ساخته در نزد راجه سورج سنگ پسرزاده راجه مالدیو که از زمین داران
معتبر هندوستان است در گجرات فرستادند - مدنی مدد در حبس راجه بود -
و اهلنت و آدمیت و استعداد صبر بعدی بود که راجه را فریفته خود ساخته در حبس
و قید بفراغت و عشرت می بست - و راجه می گفت که چون از نسل بیغمبر مسلمانان
است عزت او این بهگذر که صبر قوم است باید دانست - القصة چون مدنی در آن
حبس ماند راجه وسیله استخلاص او شده - باحمدآباد گجرات رفت - و در آنجا بودن
نیز صلاح خود ندیده بولایت دکن افتاد - چون به بیجاپور رسید مقدم او را معزز
داشتند - شاهنواز خان شیرازی که وکیل السلطنه و رکن الدوله ابراهیم عادل شاه بود
مقدم او را گرمی داشته انیس و جلس خود ساخت - و در نظر عادل شاه گزرانیده از
مجلسبان بادشاه شد - و رعایت تمام یافت - اما هنوز رحل اقامت درست نینداخته
بود "الح مرقوم است ۱۲ *

بادشاه ظلّ الله ملائک سپاه^(۱) شاه عباس صفوی العسینی^(۲) بوسیله پدرش که راه مصاحبت در ملازمت آن بادشاه ذی جاه داشت - و حقیقت حالات و کیفیت استعداد او را خاطر نشان نموده بود بطلب او بجاذب عراق رسید - این قصیده که آین مطلع آنست *

ز همد شاه عراقم چو ز صلاى وطن
درود خار و خس از رهگذار گشت^(۳) سمن

انشا فرموده طوعاً و رغبتاً متوجه^(۴) گردید - در همان چند روز که سده هزار و ست و یک هجری^(۵) بوده باشد در بیجاپور از دار فنا بعالم بقا خرامید - بعضی از مستعدان مدعی این بودند که رطب و یابس در کلامش بسیار است - و استعارات بی مزه و عبارات فا پسندیده غیر متعارف استعمال مینماید - و برخی او را در تازه گویان خوش طبعان میدانند - و اعتقاد بیش از وصف بابیات^(۶) گفته و غزلیاتش دارند - بلکه فرید دهر و وحید عرش

(۱) در نسخه ب " ملائک پناه " ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " العسینی الصفوی که پدرش بعد از آنکه از هندوستان بایران شتافته راه ملازمت و مصاحبت در خدمت آن ذی جاه یافته بود وسیله شده حقیقت حالات " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " رهگذار و گشت سمن " و در نسخه کلمات سنجر (که در کتاب خانه سوسانلی است صفحه ۳۳) مصرع فانی " درود خار ز راهم سپهر و گشت چمن " ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " متوجه عراق گردید " ثبت است ۱۲ *

(۵) در مبغانه صفحه ۲۵۱ مرقوم است " دیگر شراب نخورد - بعد از دو روز در سده نلات و عشرين و الف در سن چهل و یک داعی حق را لیک اجانت گفت " اما تاریخ وفات ایشان که صاحب مآثور حبی ذکر کرده صحیح است - برای تحقیق ملاحظه فرمائید مبغانه صفحه ۲۵۲ و ترجمه انگلیسی آئین اکبری از بلاخون صفحه ۵۹۵ *

(۶) در نسخه الف " بابیات یک غزلیاتش " ثبت است ۱۲ *

میخوانند - الحق ابیات عالیه بیدش از وصف دارد - و طالع شهرت عجیبی
با آنها هست - و اکثر آن ابیات در سفاین خاطر خوش فهمان و مستعدان
منقوش است - و چند بیت از انتخاب غزلیات آنها ایراد می‌رود • اشعار •

من آن نیم که نسیم^(۱) گلم فریب دهد
باشنائی ببلبل مگر بیباغ^(۲) روم
در طالع من نیست برانشاندن بالی
از دام گر آزاد شوم در قفس افتم
این شیر شکاران چه بلاءه بشستند
در دشت چرد مید و بیزار فروشند
بی نسیم عشق فاید برگ سبزی در سماع
از ادای رقص دانستم که سر آزاد نیست
اگر نامه ام را سمن در برد
ز گرمی ازین پسر بآن پسر پرد
همه تن ز آتش دل جو چنار در گرفتم
ز دام خبر نداری ز دلت خبر گرفتم
دم آخرین^(۳) زلیخا بهمین ترانه تن زد
که بجدیده محبت پسر از پدر گرفتم

(۱) در نسخه الف " نسیم حکم " مرقوم است ۱۲ *

(۲) نافی اشعار غزل این است :-

خوش آنکه هست نگلگشت باغ و زاغ روم
شکسته رنگی من دوست بر نمی تاند
نه اجره خوار فروم نه مردمست خضر
ز بس که بیخود و آشفته خاطر منجر

(۳) در کلیات منجر (نسخه خطی سوسائنی صفحه ۱۳۴) " دم واپسین "

در خار بن گم شدم از شرم رهائی
کز شاخ گل آویخته دیدم نفسی چند
با اسیران محبت مرغ بال افشان نه ایم
در نفس زائیده ایم و در نفس خواهیم مرد
غم ز هر جا که رسد سوزده آید بدلم
چه کنم خانه من بر سر راه افتاد است
گام نیابم ز تو رام نگردی بمن
تا تو داری بدم دانه کنسد خوشه ام
ناز و نیاز هر دو بهم جوش (۱) میزنند
خالی میدان ز گریه بابل گلاب را
بی لغت جگر از مره برگشت سرشکم
شومنده تراز قاصد گم کرده کتابت
کذایه ایست که درزی (۲) ازین جهان بهتر
نه بسته است کسی ورنه بال عنقا را
ظی وادی چون تواند کرد ای لیلی ز ضعف
نقش پای ناله صحرائی است مجنون ترا
مجنون بماند از من و طومار راه را
از نقش پای ناقصه ساجل کرده میروم
آنجا که نظر جرات پرواز نمیکرد
ما بیشتر از دیده نهادیم قدم را

(۱) در نسخه الف «خوش می زنند» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات سنجر (صفحه ۶۲) «دوری ز مردمان خوشتر» ثبت است ۱۲ *

و اگر روزگار^(۱) امانش میداد ترقی بیش از وصف میکرد - و پختگی و رسائی در طبیعتش نیز بهم میرسید - و سنجرتخلص میفرمودند - و اشعار آبدار در مدح این ستاینده دانشوران در کتابخانه ایشان بیادگار گذاشته بود - چون در حالت تحریر این اوراق آن مسودات بنظر نرسید باین رباعی که در وصف کماداری و چابک اندازی این قدر انداز فرموده اند اکتفا رفت - و آنشاء الله که آن مسودات نیز بدست در آید که این خلاصه را بآن مرزین سازد -

• رباعی •

در عرصه دست بردت ای زین جنگ
سپار چنان بوده که یک جعبه خدنگ
از جلدی بازوی نو در روی هوا
دنباله هم گرفته چون خیل کلنگ

فارس عرصه خوش ذاتی^(۲)

ملا حیاتی

نهال حیات پرورندش چون گداخته فوس دلاویز - و غالیه مجالس
طرب بیز - هر نغزی از منظوماتش چون زمان صباح متضمن طلوع آفتاب
معانی - و هر حروری از منظوماتش^(۳) چون دم عیسوی متکفل حیات باقی -
و شحات افلامش از عجاوین فطرات سخاوت - و نظم کلامش در پاکیزگی
عبودت گوهر سیراب - جامع فزون کمالات و حیثیات کسبی و وهبی است -

- (۱) در نسخه الف "اگر عمر امانش" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "مولانا کمال الدین حیاتی" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف "منظوماتش" مرقوم است ۱۲ *

و آداب نیکو ذاتی و خوش صحبتی و شگفته روئی و قاعده دانی
 دستور العمل ارباب این فن است - وجود شریفش در هر مکان و زمان
 باعث تفریح قلب و سرور اکبر و اعیان - و جمعیت و خوشحالی موزنان
 و مستعدان است - و بوسیله او بسیاری از مستعدان و غریبان هر صنف
 در ممالک هندستان بمطلب و مدعی خود رسیده اند - و در این قسم
 امور بر خود منت دارد نه بر یاران منت میگذارد - و بقدر وسع و امکان در
 این راه میکوشد (۱) - و دائم الاوقات بصحبت مردم اهل رفصحا و بلغا بسر
 میبرد - و عالی عیش و عشرت در داده هیچ نافی نیز در (۲) زمانه نمی گذارد -
 و در مضامین فصاحت و بلاغت از مشاهیر فرقه سخنوران است - و وطن (۳)
 آنجذاب ولایت رشت گیلانست - و از آدمی زادگان آن دیار جنت
 نشان - چون عرصه آن ملک را به پرتو انوار منظومات و حدیثات نورانی
 گردانید بوسعت آباد هندستان که محل (۴) ترقی هوشمندان و تربیت جای
 دانشمندان هر فن است آمده (۵) - و در آن زمان عمده اکبر و اعیان حکیم
 ابوالفتح گیلانی راه مصاحبت در ملازمت (۶) خلیفه زمین و زمان فرمان فرمای
 هندستان جلال الدین محمد اکبر بادشاه داشت - از راه اعزاز و احترام با مولانا
 در (۷) آمده بدستوری که شیوه و رسم آن غریب پرور بود او را بنظر بادشاه بود -

(۱) در نسخه الف «می کوشید» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «هیچ نافی بر زمانه نمی گذارد» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «وطن اصلی آن جناب» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «محل و مکان ترقی» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «هر فن است خوامید و در نادر جوبل و وائل چند روزی

بود در آن زمان عمده اعیان زمان حکیم» ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب «در ملازمت و خدمت خلیفه» مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب «با مولانا پیش آمده» ثبت است ۱۲ *

و در سلک ملازمان و منصب داران آن سرکار در آورد - و بعلوفه و جاگیر لایقه سرافراز ساخت - و چندان قرب و منزلت او را در ملازمت آن بادشاه بهم رسید که مزیدی بر آن منصور نبود - و مدتی مدید و عهدی بعید در مصاحبت حکیم موسی الیه و ملازمت^(۱) بادشاه جان سپاریها نمود - تا آنکه تسخیر دکن و سپه سالاری آن حدود باین سپه سالار ملک ستان تعلق پذیرفت - و مولانا نیز از جمله کومکین این صوبه گشت - اگرچه سابقاً فی الجملة آشنائی و ربطی در ملازمت ایشان داشت - شناخت و معرفت این عنصر هوشمندی را چنانچه باید و شاید بهم فرسائیده بود - درین مرتبه بنظر امعان دریافت که درجه و کمال این صاحب کمال^(۲) در چه مرتبه و درجه است - و از روی اخلاص و اعتقاد سچل محبت خود را بمهر قبول مداحی ایشان مسچل ساخت - و پیشانی بندگی را بدافع دوستداری^(۳) این دوستدار درویشان نشان کرد - و در سلک مداحانش در آمد - و صباح و رواج بنشر مذاقب عالی حاضران و نمایانده مواظبت نمود - و قصاید غزلیات^(۴) بمدح این مدح شناس حقیقت اساس در سلک نظم آورد - این صاحب شناخت و تمیز نیز در عالم باطن و در صورت ظاهر بر اخلاص و صادق العقیدگی ایشان اطلاع یافته در مقام تربیت و ترقی و رعایت او در آمد - و این بیت رسمی قلندر که در قصیده که بمدح این سپه سالار گفته شاهد این حال است •

• بیت •

ز نعمت توحیاتی حیات دیگر یانت بلی مرتبی طبع عرض بود جوهر

(۱) در نسخه ب " و بندگی بادشاه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " این صاحب حال " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " دوستداری و موا خواهی این " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " غزلیات دلکشا " ثبت است ۱۲ *

و بشرف مصاحبت ایشان مشرف میشد - و تجویز منصب هزارگی نسبت
 بار کردند - و در جمیع مهمات و فتوحات دکن در خدمت ایشان جان سپاریها
 نمود - و محرم بزم و رفیق رزم بود - و بسبب توجه ایشان توطن برهانپور اختیار
 نمود - و منزلی دلکشا و مسجدی عالی در جنب آن بنا نمود - و مدت ده
 سال یا بیشتر درین صوبه توقف نمود - و باغی نیز در ظاهر این شهر (۱) بنا
 نمود - الحال آن عمارات (۲) آبادان است - و بنام نامی (۳) ایشان اشتهار دارد -
 و الحال سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد بشرف بندگی
 جهانگیری (۴) مشرف است - و از جمله ندما و صاحبان ایشانست (۵) -
 و روزگار فرخنده آثارش بعیش و عشرت و کامرانی گذرانست - القصة آنچه
 در هندستان از او روی داده و میدهد بتوجه و شفقت و وسیله این مرتبی
 هوشمندان شده - و مولانا نیز باین مقدمه قایل اند - و رعایتی که از سرکار
 خامه ایشان یافته چون لا یعد و لا یحصی است بتکریر آن نمی پردازد -
 و در ایام بودن مولانای موسی الیه در ملازمت ایشان همیشه بمجالست
 و موانست این سیه ساله سرافراز بوده - او نیز بشکرانه این توجهات و الطاف
 مداحی و دعا گویی ایشان را روز خود ساخته بمداحی حضارانه و غایبانه
 اشتغال مینماید - و داد شاعری و سخنوری میدهد - و حقیقت این
 مقدمات ازین ابیات او که درین نسخه ثبت است ظاهر و باهر است - و این
 اشعار از دیوان ایشان که بکتابخانه عالی سپرده بودند نقل شد - امید

(۱) در نسخه ب " این شهر بر سر راه آگره بنا " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " آن عمارت و آن باغ آبادان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " بنام باقی ایشان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " جهانگیری خلفه خلیفه آلهی " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب " آن بادشاه است " ثبت است ۱۲ *

که از بلیات آخر الزماني مصئون و محفوظ بود - و در دعا گوئی ایشان
و بر آوردن مدعی خلق الله موفق باشد (۱) .

(۱) در نسخه ب بعد از جمله "موفق باشد" عبارت زیرین مرقوم است
"موضعی از برگنده باران که خالصه این سپه سالار بود بطریق انعام در وجه مولانای
عربی الیه این سرکار فیض آثار داده بودند - که هر ساله مبلغی کلی از آن جا ایشان
می رسید - و تمام عمر بشراب مدام مشغولی داشت و اوقات صرف می کرد - و در
انامی که در حوالی دولت آباد دکن میان این سپه سالار و راجوی دکنای و ملک
عنبر همه روزه مجادله روی می داد - و راجو و ملک عنبر برگی را شعار خود ساخته
بعوالی اردوی سپه سالاری می آمد و دست بردها می نمود - و نواب شاهنواز خان
خلب این سپه سالار بطلب راجو در صحراها می گردید - راجو فرصت دیده از راه غلط
اندازی در روزی که اردوی سپه سالار کوچ می کرد و این سپه سالار با کم مایه مردم
زیرین منزل مانده بود - و مردم اردوی کوچ نموده بآن منزل رفته بودند خود را سپه
سالار رسانید - در آن وقت زناده از نکصد و پنجاه کس با سپه سالار نبودند - و قریب
سیخ هزار کس با راجو همراه بودند - این سپه سالار بیای شجاعت در رکاب جلالت
افشوده در مقام دفع راجو شد - چون این خبر ب اردوی سپه سالاری رسید گویند اول
کسی که خود را با مردم خود که قریب به پنجاه کس بودند فدای وار خود را سپه
سالاری رسانید - و بندگان جان نازی در آمد مولانا حبیبی بود - دنگران نیز متعاقب
رسیدند - و شکست بر راجو افتاد - و در انام بودن در خدمت این سپه سالار اکثر روزها
این سپه سالار بخانه آن فصاحت شعار رفته در خانه او صحبت می داشتند - و روزی
که بخانه او نمی رفتند او بسجده و کوروش سپه سالاری می آمد - و اخلاص او این
کار کرده بود که این نقره و بوندکی نامه بود - چون این صوبه بدربار بادشاهی رفت
و در خدمت جهانگیری می بود همیشه بمداچی این سپه سالار می گذرانید - تا آنکه
بقاریه شهر صفو سنه ثمان و عشرين و الف در فتح پور آگره در وقتی که از احمدآباد
کجرات معاودت نموده بآن دارالسلطنه رسیده بودند بازاداً ملازمت این سپه سالار که
عالم قوی عمر خود را درین صوبه صرف خدمت ایشان نماید از رکاب جهانگیری مرخص
شد و از فتح پور بجهت سامان و سرانجام راه بردهاپور آگره رفت که شاید خود را باین
ملاذ مستعدان رساند - و در غلّ مرحمت این سپه سالار بر آساید - هنوز پا در رکاب
نهاده بود که متقاضی اجل بونختند مانوس نشانیده مسافر سفر عدم نمود و این آخرین

* قصیده *

باین عمامه که من دارم از مسلمانی
 بهاصل کذب اگر از دیوار کعبه ام زانی
 ز ظلمتم همه دیوار خانه رنگ^(۱) گرفت
 که بیغمیم عجب پرده ایست ظلمانی
 ز عشق دور فتادم سلامتیم بر خاست
 مباد سر که نباشد بدرد ارزانی
 که گفته است ندانم که جور کمتر کن
 وگر چه کار کنی گر دلی نرفجانی
 بهر کجا که دلی هست رفته وام کذب
 برای زلف تو جمع آورم پریشانی
 ز شوق آنکه بیاد غم تو پاره شود
 تمام جامه کذب بر تنم گیردانی

سفر او شد - و راقم کلمه حیات باقی یافته را نارنج فوت آن سخنور یافته بود - و در
 هنگامی که این سپه سالار بملازمت جهانگیری در ولایت رنجه در وقت معاونت گجرات
 آمده بود راقم بمخدمت مولانا مشرف شد - الحق خوش صحبت و عالی همت و رفیع
 مرتبت (بود) و باوجود آلودگیهای نامناسب در کمال پاکیزگی روزگار می گذرانید -
 و اکثر اکابران هندوستان را میل صحبت او از رهگذر خوش صحبتی و ندیم شبوه گی
 و پاکیزه روزگاری بود - چون آبدات و اشعار او در مدح این سپه سالار بسیار است
 چنانچه در مدیح دیوان ایشان که بنظر راقم در آمد بمجموع مدح بر این سپه سالار
 است - و غرض اصلی از تحریر این اوراق اشعار است که در مدح ایشان گفته شده باشد
 باین اشعار اکتفا نمود" و نیز صاحب مبخانه در صفحه ۵۳۵ ه و بلاخرن در ترجمه آئین
 اکبری صفحه ۵۷۳ نبذی از حالات ایشان ذکر کرده ۱۲ *

(۱) در نسخه ب " رنگ " مرقوم است ۱۲ *

ترا چنین که بنام و عتاب می بینم
بهر که بر سر صلحی از آن پیشمائی
تو در کوشمه و ما در دلی جفا بردار
خدای (۱) بر تو حقا جور آنقدر که بتوانی
مرا در سر این گفتگوی نیست که هست
لبم بزمزمه در هزار دستمائی
شگفت باز گلی بلبلی زبان نکشود
که میکند بسرود توئی خوش الهائی
سزد که خانه کنی پرز گوهر گانی
که طبع بر سر گنج است از ثنا خوانی
به بین و نیک بدست تأملش برگیر
کبری کند اگر اندیشه برنجهائی
نگویمت که همی بر عیار او بذر
یکی بمدح کسی بین که هستش ارزانی
چه کس که از اثر مدحتش همی نگویم
که من کیم توجه آخر ای فلک دانی
مرا زمانه (۲) همی پروریده در دیده
مرا سپهر همی خوانده خانخانانی
سر بزرگی (۳) عبد الرحیم خان که بتخلق
ز آسمان بزمین رحمتی است یزدانی

(۱) در نسخه الف «خدای بر تو که جور آنقدر» مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف «مرا زمانه» ثبت است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف «سر بزرگ» مرقوم است ۱۲ •

کف کفایت او را که ابرِ مزدور است
ستاره بارد گردون همی بیارانی
رزق چو کار فرور بسته باز فکشاید
بهر کتاب که مدحش فکرده عنوانی
گرفته ای ز تو زبیدی دگر سر افزایی
فزوده ای ز تو بر جاهِ خویش سلطانی
لباسِ ملک تنِ خوشدلی همی شاید^(۱)
که کرده چون تو سری را یکی گریبانی
حسودِ جاهِ تو تا پشت دستِ غم خائید
لب و دهانش همی میکنند^(۲) دندانی
بهر دیار که حفظت رسد بگرگ ستم
مثالِ حکم فرستد ز درک چوپانی
سپر گرفتن با ضربتِ تو دشمن را
بود حکایتِ سنگ و کلاه بارانی
کمر چو بندی بندِ هزار دست شوی
سنان چو گیری نافِ اجل به پیچانی
بهر کجا که سنانِ تو آتش افروزد
اگر ستاره بود خرمشش بسوزانی
عدوی جاهِ تو خود را ز نیستیش که هست
اگر در آئینه بیند نه بیندش ثانی

(۱) در نسخه الف «ساید» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «می کند» مرقوم است ۱۲ *

نه از لطافتِ دریا و آتشِ فلکی
نه از تجرّد در آب و خاک ارکانی
اجل بعهده تو از بس که دست کوتاهست
رسیده است بنفای عدم بویرانی
اگر نه از مکه ذاتِ دشمنت بودی
بکسوف نیز ندادی خدای نقصانی
خدایگانا (۱) ایمن کار خانگه از رنگ
که زین یافتنه از نقشِ خامه مانی
بحسنِ معنیش از حرفِ سطره‌هاش به بین
مسیح زنده لبی در لباسِ جسمانی
بحال من نظری هم بکن که می اززم
بالتفات تو هم ظاهری و پنهانی
من (۲) آنکه شکوه ام از روزگار حرمان است
که نیست (۳) جاهم یا دستگاه عمّانی
تمام گوهر و گنج خدای را شکر است
که تشفّکیم نشانیید ابر نیسانی
چنان بسایه خویشم بذات دولت داد
که افتادم بسود جبین و پیشانی
ز سیفه تا بلبم واردات عیبی لیک
تمام مدح و ثنّایش اگر فو خوانی

(۱) در نسخه ب « خدایان » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « نه آنکه » مرفوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « هست جاهم » مرفوم است ۱۲ *

بفکر مدحش کان هرگز ز دل مرواد
مرا بخوبش یکی عالمیست روحانی
که گر خضر برسد از زلال شوید لب
دگر (۱) مسیح برد ذائقه ز مهمانی
اگر سفارش خویشتم نمیکنم ز آنست
مرا چنانکه منم دانمت که میدانی
در آن دیار که شهر گهر فروشان است
خرند گوهر و دانند گوهر کانی
اگر چه (۲) گوهر ما را بنرخ خود نخوند
نگویمت که بده با زیادت ازانی
بروی هر که بگوئی ز نطق در بکشای
بمدحت تو که (۳) زویم بقبض ازانی
بهر چه گفته چنان در برابرش بروم
که خوی گرمش بیرون جهد ز پیشانی
منم که مدح تو میخوانم و سپهر همی
برد سجود فزون از هزار پیشانی
توئی که دست تو در باز کرده از نعمش
من و زمانه برستیم از پیشانی

(۱) در نسخه الف «و اگر مسیح» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «اگر که گوهر» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «تو که زویم بقبض» مرقوم است ۱۲ *

کنون عذابتِ دیگر اگر کنی وقت است
که برده پهلوی چرخم برتبه بفتشانی
که گر بشفقتِ خود اندکی در افزائی
هزار باره (۱) از آن هم فرو ترم دانسی
ذَمُّوْهُ بِاللّٰهِ ازین مایه ژاژ شرمم باد
چه گفته‌ام خجلم آه ازین سخن‌دانی
ولی چه سازم چون نظم این طویلۀ در
تبعیست که بد مختصر سپاهانی
مرا برسم تبع ضرور شد گفتن
و گرنه خود من زین گونه لاف لایانی
خدای داند کادر نهادِ خلقتِ من
سرشته اند ملک سیرتی نه شیطانی
زبان به بند حیاتی بمدحتی که از
نگفته ماند چندانکه گوئی و خوانی
بعجز در شور در دامن دعا آویز
بدین وسیله مگر داد خویش بستانی
همیشه تا که ز یوسف مجاهدان صبا
برسد تعفۀ بینائی بکنعانی
ز خاک پلای تو کان توتیای بیفش ماست
مدام دیدم ایام باد نورانی

(۱) در نسخه الف « هزار باره » ثبت است ۱۲ *

خانقاهان ای جاه^(۱) و بزرگی ز تو شاد
بس غمیزم بکشا^(۲) تا بتوان طومارم
قصه دارم و شرحش همه اندوه دل است
بشنو تا که چه خون میچکد از گفتمارم
بلبلسی بودم بر شاخ گل نغمه سرا
چه سرائسی که چه زادی ز سر منقارم
بس نبود دوری از وصل که دردم بفزود
بر سر دوری گآسان نشود دشوارم
از ضعیفی اگر این نغمه بکسار برم
ندهد هیچ جوابی ز صدا کسارم
آنچنان از ره و^(۳) رفتار به پهلوم^(۴) فکند
که صبا گر شودم تا نبود رفتارم
بس که از درد ضعیفم همه دم می باید
مرگ را دیدن^(۵) جان روشنی از رخسارم
افتابم من و هجران سیه دل ابروست
که همی تیره کند هر نفسی انوارم

-
- (۱) در نسخه الف «جاه بزرگی» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «مکشا» ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «ره رفتار» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «افکند» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه الف «دیدن جان» مرقوم است ۱۲ *

نه رتب نر خفقان دان که چنین (۱) کاسته ام
که بکاهید فراق این همه از مقدم
قسمی یاد کنم گر شغود (۲) سمع شریف
بچه بر وصل کسی گوش کند فاهارم
به نخستین قدحی (۳) ساقی لطف و کرمش
بعدر میکده آب رخ خمّارم
بسرراه نیازی که دل و دین برود
که بآمد شد خود نیرو (۴) برد اغیارم
بچلیپای سر زلف بت ترسایم
بشکنج و گره یافتن زّارم
بقبولی که از نام بر آرد مقبل
بعیاری که از چرخ شود دینارم
هم بچود تو که نقش کرم زو برخاست
هم بدست تو که باشد (۵) سبب ادوارم
هم بفضلی تو که زویم چو هنر پا بر جای
هم بقدر تو کزو (۶) یافت شرف مقدم
هم بپای تو که بر تارک من فخر بود
هم بکفیش تو که باشد شرف دستارم

-
- (۱) در نسخه ب «چنان» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «نشود» ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخه ب «قدمی» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه ب «خود نیز» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه ب «بدست تو کزان شد» مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخه ب «کزان» مرقوم است *

بهمه بی سرو سامانی شام و سحر
بهمه کار گره در گره دشوارم
هم باندوده حیاتی که ز لب میجوشد
هم بخونین نقطه او که بود اشعارم
من ازین عمر که دارم بچنین روز سیاه
هم بوصول تو که گر خضر شوم بیزارم

[وله غزل]

حیاتیا بتو مهر تو کینه خواست بس
چراغ پرده سوائیت نگاهت بس
باین روش که تو داری و این قدم که ترا ست
نخست پایه بست تو پیشگاهت بس
دلیل راه کجا تا بمقصدت بود
اگر که هم بنماید ز دور راهت بس
بهمتی که تو داری ز سال و ماه ترا
همین در موی سفید و دل سیاهت بس
بنا به چهر تو و عارضت ترا قسم است
که هست^(۱) از همه چیز آن رخ چو ماهت بس
ز عود و عنبر و مشک آن دو جعد و زلف بس آند
ز آفتاب و ز مه گوشه کلاهت بس
کمند تاب مده زلف را به پیچ میار
دل رمیده ما را همان نگاهت بس

(۱) در نسخه الف « که نیست از همه » مرقوم است ۱۲ *

باین خوشی که توئی جوز و کین هر دمه (۱) را
همان تغافلِ پنهان گاه گاهت بس
اگر که می نشوی عشقِ خانخاانان را
بدانکه پیش دل و دیده این گناهت بس
خدایگانا از گوهر و شرف شخصا
نتیجه خردی گویدت گواهدت بس
هما کدام و چه بال هما و منتت او
ترا و قدر ترا سایه اوج جاهت بس
عدو اگر بمثل موج ابر و بحر شود
بگاہ جود بیاید بخاک راهت بس
بموج خون همه بنگاه خصم رفت و هنوز
نمیکنند ز کردار خود سباهت بس
باین شکسته دلی کان تو است فتح اندوز
که رایت ظفرت آه صبحگاهت بس
بکار خلق و بشغل خدا بکوش و بزی
که این دو کار ز هر گونه بد پناهت بس

وله في المثنوی

بفسام آنکه هم اینست (۲) و آنست
ز آب خود بجوی خود روانست

(۱) در نسخه ب «عرفمه» مرفوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «هم این و هم آنست» مرفوم است ۱۲ *

ز افواش تجلی بر تجلی است
ز انعامش تمثلی بر تمثیست
ز نورش شمع را پروانه جوین
بجان سوزان بلب الْعَمَد گوین
نه بر نادان توان سفتن حدیثش
نه^(۱) از دانا پذیرفتن حدیثش
اگر از روح^(۲) پرسی مایه اوست
و راز عقل آن پسین سرمایه اوست
چه گویم گر بگویم او نه اولیست
که از هر آشنا بیگانه خوئیست
در آید در درون کاین خانه ماست
رود بیرون که این ویرانه ماست
ندانم کو چه صنعت می نگارد
که بر اندیشه تهمت می گمارد
گر از روز گویم خنده اوست
وز از شب آن ز چشم افکنده اوست
بهر در جلوه را تازان دارد
خدائی را بلند آوازه دارد

[وله]

چرا بوئی بمای فاری ای باد
مگر از شهر ما بیزاری ای باد

(۱) در نسخه الف بجای « نه از دانا » صرف « از دانا » ثبت است ۱۲

(۲) در نسخه ب « اگر از اوچ » مرقوم است ۱۲ *

(یوسف دور و معرور میم از چشم
 ندانی (۱) حال ما پنداری ای باد
 دم بر دم همی سوزد خدا را
 مرا تنها بمن نگذاری (۲) ای باد
 میسرس از چون و چند درد دوری
 شوی کوهی اگر بشماری ای باد
 غبار رهگذار خانخانان
 بچشممان همی بسپاری ای باد
 تو دانی و وفا و پیشه تو
 حیاتی را بغم نگذاری (۳) ای باد

[رباعی]

تیغ تملک ز آب آتش بارد
 در معرکه عد را بیکی بشمارد
 مست است که خون خصم می انگارد
 پان میخورد و خمیر در سردارد

[وله]

نی سر بریا (۴) ام و نی با بکوم
 نی در غم کهنه و نه در بند نوم

- (۱) در نسخه الف "حالی" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "بگذاری" مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "بگذاری" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "نی سر بته پانم و نی با بکوم" ثبت است ۱۲ *

گر بلبلِ نالان^(۱) نغم این هم بسزا ست
پروانه ام و بشعله در گروم

[وله]

هر شب من و این دل و بلاغی غم تو
با ماه و ستاره ماجرای غم تو
نی صبر و نه دل گذاشت با من که کسی
هرگز نشواد آشنای غم تو

[وله فی الغزل]

کدام پا که در آن کوی وقفِ دامن نیست
کدام دست که آن آفتِ گریبان نیست
ز ساحران چه گریزی به نیکوان منگر
که هیچ جادوی چون چشمهای فتان نیست
بسوی چشمه زمرم نمی رود عاشق
که چشمه سارش غیر از چه زلفندان نیست
هر آنکه از درِ دانش گوان بها نبود
مخر بهیچ که بر هیچ نیرز ارزان نیست
بلهر خویش چه خوش مولعی چه پنداری^(۲)
که کردهای ترا جرم نی و توان نیست

(۱) در نسخه الف «گر بلبل نالان نه ام این هم بشراب» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «چه میداری» ثبت است ۱۲ *

درین میانه ز آزاده نشان نبود
که طوق گردن غیر از زه^(۱) گریبان نیست
چنانکه حق ادایش بود چه داند کس
ندانم آنکه بکارِ زمانه ندادن نیست

[و له]

سحر افروخت رخ و گل بگلستان آورد
نفس^(۲) صبح دمید و مددِ جان آورد
از هوا تا بچمن گریه باران^(۳) بگذاشت
ز اختران^(۴) باز نذش گل لب خندان آورد
پیش ازین پیره‌نی بود و نسیم سحری
یوسف ماست که خود بوی بکنعان آورد
برده بود ارچه^(۵) ز هر نقدِ بزرگی گنجی
آمد و در عوض آن در سه چندان آورد
دل ضیفم بدرید و جگر بدو برینخت
رخش کین را بزمینسی که بچولان آورد
مرد میدان دل و تیغ بهادر ایرج
که نسب در گهر و درود^(۶) مردان آورد

-
- (۱) در نسخهٔ ب « که طوق گردن عمر از زه کوبان نیست » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف مصرع نانی « ز اختران نادمش گل لب خندان آورد »
مرفوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « گریه باران » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف « نفس صبح دمید و مدد جان آورد » مرفوم است ۱۲ -
(۵) در نسخهٔ ب « از چه » ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف « ذرود مردان » مرفوم است ۱۲ *

پدرش آنکه بهر کار ز آغاز خرد
عقل و دانش را با خویش نگهبان آورد
فطرتش گوهرِ مقدوقِ فلاطمون دریافست
مردیش موهبتِ رستمِ دستان آورد
همه^(۱) او کرد و هم او را به بزرگی بستود
آسمان شاله سواری که بمیدان آورد
ملکا ای ز بزرگان و ز مردان مردا
شرفت را همه جا قدر تو برهان آورد
دستت از بدو اصل^(۲) نامه ارزاق نوشت
دلت از عهدِ ازل نسخه ایمان آورد
دیر گاهست که طالع ز نو فیروزی یافت
مسندت مرتبه با تخت سلیمان آورد
تا بزرگی تو و قدر تو مانج چه کند
توان هیچ حدیث تو به پایان آورد
نو بمان دیر و بسو دیر حیاتی داعی
کایزد این سلسله را بخت بفرمان آورد

[و له]

ای دل^(۳) ای دل نبود مهر و وفائی که تراست
بهمان عشق و محبت که چو ایمان برخاست

(۱) در نسخه الف «هم او کرد و هم او را» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «بدو ازل» مرسوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «ای ای دل بنو و مهر و وفائی که تراست» ثبت

بدل و سینه عاشق که نیفسورد و نه مرد
بتوانائی عشقش که نیفتاد (۱) و نخواست
بتمنّا و مرادت که همه درست بود
بسرایای نهادت که همه صدق و صفاست
به پرستاری عشقی که بمعشوق سرزد
بسزوارای روی که باو عشق سزااست
به نزولی که همه دشت پر از جان داورست
بقدم که همه خاک پر از مهر گیاست
بغبار کف پائی که بنور آب رخ است
به نسیم سُم اسپی که بگل باد صفاست
راستی را که در آن سده والا بودی
چه فزودت ز کرامت ز غرامت چه بکاست
خانخانان اثر لطف خدا را بسجود
چون سر و سجده شدی خود تو که این بخت کرامت
ز کدام اختر فرخ ز چه گردون تابدا (۲)
چه فروزنده ستاره چه درخشنده ضیاست
مجلسِ فضلش از علم همان انبوه است
محضرِ حکمش از عدل همان سیر گواست
همچنان از کس و از یافتنه مستغنیست
همچنان از خود و از دانش خود نا پرواست

(۱) در نسخه الف "نیفتاد و بجاست" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "ناید" مرقوم است ۱۲ *

از سهلیش همه (۱) صدمه بروم و حبش است
 از یمانیش همه (۱) ولوله در چین و خطاست
 همچنان در همه آثار بسی پاکزه است
 همچنان در همه انواع نکوئی تهناس است
 همچنان مشرق صبح آور هر تیره شب است
 همچنان عیسی هر داروی درد ست و دراست
 ای تو خوش وقت تو خوش کز اثر خاکِ نرش
 از جبینت همه آثار سعادت پیسداست
 شاد زی شاد که هر شغل تو با زیب و فراست
 خوش برآ خوش که همه کار تو با برگ و نواست
 باری اَلْحَمْدُ کَنانِ جام و نگاری که سزد
 باری اَلْعِیْشُ کَنانِ بوس و کناری که روست
 مبر اندوه که با غمزندگان شادیمهاست
 مکن اندیشه که با سوخته جانان دریاست
 فرخ آن کس که ز بختش بود آماده مراد
 خرم آن سر که سر و کارش پامال شماس است
 چون حیاتی بمحبت بسر آور خوش زی
 که بهین شیوه ز عمر از بسر آرند و فاست

وله فی المقطعات

ای تقی الدین محمد ای شکیبی بشکفاد

در بهار بی خزان پیوسته گلزارِ شمس

(۱) در نسخه الف «همان» ثبت است ۱۲ *

ای انیسی روی جلال الدین حسین^(۱) افزون شواد
از فرورغ افتاب ملک انوار شما
تا شما رفتید در هجر شما باز ست باز
چشم احباب شما چون بخت بیدار شما
گر بظاهر فارغ از شغل شمایم در نهان
هستم از آه و فغان پیوسته در کار شما
تا فراق اندر میان افتاد بر جان میکشم
انده^(۲) هجر شما بارنج و تیمار شما
عیسی از دارو کند پنجش فزونیتر میشود
می جهد از جای دیگر نبض بیمار شما
کهربایم بی چه خبرم تا همین^(۳) خوانند خلق
ماه نو یعنی که هستیم کاه دیوار شما
وامد آمد دی و آورد آن عنایت نامها
تازه رو هر سطر آن چون روی^(۴) و دیدار شما
لفظ لفظش کان و دریا حرف و حرفش در و لعل
گوشوار گوش دانا همچو اشعار شما
هدهدم گوئی که از ملک سلیمان آمدم
رسته برفرم بجای تاج طومار شما

* (۱) در نسخه ت "حسن" مرقوم است ۱۲ *

* (۲) در نسخه الف "انده" مرقوم است ۱۲ *

* (۳) در نسخه الف "همان" بیت است ۱۲ *

* (۴) در نسخه الف "روی دیدار" مرقوم است ۱۲ *

خط مخوانیدش که بود از شکرِ صاحبِ دفتري
برفزوده حرفِ حرفش قدر و مقدارِ شما
صاحب آن صاحب که از کلکش کشاده میشود
بنده کارِ ما و عالم عقد دشوارِ شما
خانقاهان صاحب و سرور که در ایام او
می بیايد (۱) آسمان در ذیل زهارِ شما
بلبلانِ خوش نواي موسمِ عهدِ گلید (۲)
باد دایم بر گل و گلزار گفتارِ شما
سخت مشغولم (۳) که کارِ فضل آنجا را بجست
همچنان با روی و رونق باد کردارِ شما
باری آنجائی که مايم (۴) آبروی فضل نیست
هم شما و هم شما هم روز بازارِ شما
شکوه دارم معاذ الله زبانی می گزیم
نی که در خاطرِ خطوری کرده آزارِ شما
من چنین (۵) آشفته بر بوی خوش آن که بادِ صبح
زان سیرِ کوهر کجا گردیده عطارِ شما

(۱) در نسخه الف "می نباید" ثبت است *

(۲) در نسخه الف "عهد بکل آید" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "سخت معشوقم که کارِ فضل آنجا را نجست" مرقوم

است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "که مايم" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف "من چنین بر بوی خوش او شفته آنکه باد صبح" ثبت

است ۱۲ *

نامه و پیغامِ احبابِ آیتی از رحمت است
کمترم بهر چه می پرسند خضایر شما
ابر نپسارند و یا دریا سر و کار شماست
هر قدر بارید خواهد بود اندر شما
هر چه خوانیدم بطرز تازه میگویم جواب
زود پاسخ شاعرم یعنی که کسار شما
بر حیاتی مهربانم مهربان گان دوستدار
پرسد از باد صبا پیوسته اخبار شما
هر چه گوید زین نمط شوقش فزون تر میشود
دامی از فومی تند بر خود گرفتار شما
بهر این دیدم کزین گفتن دعا را نو کند
بر بزرگ کامران خویشش و سالار شما
باد تاباشد جهان در بزم گردون حشمتش
ذکر اشعار رهی و دس تکرار شما
قصر قدرش باد پا برجا و عالی دولتش
از خرابیهای عالم باد معماری شما
از حدیثم بر محمد مومن این انشا کنید
چون نعب پرسد ز ما کلک گهزبار شما

[وله]

سخن پناها و سواس شعر شاعرا
توان بکاهد^(۱) و جان در بدن بسوزاند

(۱) در نسخه الف « بکاهد جان » مرقوم است ۵۱۲

برای مصرعکي تا قبولِ طبع شود
هزار مرتبه در خاک و خون بغلطاند
خصوص از پی مدحی که آن ترا زبسد
بجان درونِ رگ افدیشه سربه پیچاند
بدین قصیده که دی حضرت تو طرح نمود
کدام نکته که در وی رهی نگنجانند
بلی کسی که ز آتش غبار انگیزد
عجب نباشد کز سنگ لاله رویاند
چه می سکالم هیبت ازین گزاف سخن
هر آنکه مدح تو گوید کجا فروماند
تمام لعل و زمرد ز خاک برگیرد
بهر زمین که بنام تو نغم افشانند
هزار سال بمانی که روزگار دراز
نیارود چو تو در آورد^(۱) بسی ماند
تو خوش بزنی که حیاتی ز بخت فرج تو
بفضل در شود و بر تو معصمت خوانند
درین قصیده تنگ آن جفا که من دیدم
کسی نداند اگر داند انوری داند
در شکر الطاف سپه سالارِ کامگار عنوانِ محایفِ مردی و مردمی
و یگانه یارِ سرایِ ایزدی: *بهد الرحیم خان خانخانان انشا شد **
ای بزرگ ای پناه اهل هضر
نیک وقتم عطا فرستادی

(۱) در نسخه الف « نیارود چو تو در آورد بس ماند » مرقوم است ۱۲ *

بود بازار و مشتری در (۱) بیع
یوسفی را بها فرستادی
کشت زار حیات بی غم را
مژده از نما فرستادی
گوش گل را ز گفت و گوی بهار
تهذیب گو صبا فرستادی
موسم خویش ابر نیسان را
در ز دریا سخا فرستادی
در چنین خشک سال عهد تموز
پرورش برگها فرستادی
مهر و ش از فروغ تابش خویش
خاک را کیمیا فرستادی
در خزانگی که دم فرو میزد
بلبلای را نوا فرستادی
خاک پانام بردی و آنکه
بینش توتیا فرستادی
تا که از خاک راه برگیری
کاه را کهرا فرستادی
آینه زنگ خورده دل را
صیقل غمزه فرستادی
رفج و تیمار دیده غم را
دم عیسی دوا فرستادی

(۱) در نسخه الف "و مشتری و زیع" مرقوم است ۱۲ *

مردۀ را زنده میکنی اینک
پرسش خود گوا فرستادی
شخصِ جمشیدِ فضل و دانش را
جام گیتی نما فرستادی
زور بازوی بنعت و دولت را
مردمی مرتضیٰ فرستادی
باویسِ قرن ز سہمی (۱) حجاز
تصفیٰ مصطفیٰ فرستادی
قرنی (۲) درمیان ندیدہ سخا
از کجا تا کجا فرستادی
خلعتِ خاصِ خاندانانی
از بزرگی سرا فرستادی
در ازای (۳) ثنا کہ بر تو سزا است
صلہ و مرحبا فرستادی
هرچہ من از ثنا فرستادم
عوض از جود و فرستادی
بود چون قدرت از مدیح فزون
صلہ پیش از ثنا فرستادی

(۱) در نسخهٔ ب «زبوی حجاز» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «قربتی درمیان» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «در ادای ثنا» ثبت است ۱۲ *

از سرخوان^(۱) جود و بخشش خویش
کی مرا فاشنا^(۲) فرستادی
همه عمرم^(۳) گرم فزون کردی
می نگویم چهسا فرستادی
صیت^(۴) احسان و سر بزرگی را
قصدی جا بجا فرستادی
آن نگویم که در ادای^(۵) مدیح
شاعری را عطا فرستادی
شاعر و شعر خود عیال تو اند
قدر خود را سزا فرستادی
یک سر^(۶) و گردنم بلند از چرخ
این چنین خلع تا فرستادی
چه عجب^(۷) از بعیرم از شوق
دیت خوفنا فرستادی
با هیاتی در سحر گویم
ز آنچه این بنده را فرستادی

-
- (۱) در نسخه الف «از سرخوان و جود بخشش» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه ب «باشنا» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه ب «گرم فرستادی» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه ب «جیب احسان» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه ب «ازای مدیح» ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخه ب «یک سر و گردنم» مرقوم است ۱۲ *
(۷) در نسخه الف «چه نعمت» ثبت است ۱۲ *

هرچه باشد مراد آن طلبم
 که لبم را دعا فرستادی
 اخترت باد با فروغ که باز
 ظلمتی را ضیاء فرستادی

وله فی القصیده

کوش غمزه خار خار من است	نشاء بیغمی خمبار من است
دل ز نا آمده نرنجانم	ترک امید انتظار من است
کسوت و کار (۱) گاه در و غم	عشق نساج بود و تار من است
چکنم بارید که چغد سرئی	ارغنون ساز شاخسار من است
نیشتر روید از ته پیم	عام خار رهگذار من است
بس که آلوده (۲) شد بلای شراب	دامن توبه داغدار من است
صف کافر نمی درم که همی	کشتن نفس کارزار من است
المان خیزد از لب هیهات	دم شمشیر زینهار من است
از دل نقش بر جبین دارم	که نهان من اشکار من است
نگزد تیغ هفدیم لیکن	سخن تلخ زهر مار من است
شاخ گل دارم از شرازه بسر	موسم آه نوبهار من است
مشکم جمله حل شود از عشق	عشق فرزانه روزگار من است
نفسروشم بزینب و زیور حور	پند دانا که گوشوار من است
جان بپای خود در افشانم	که خرد پل (۳) و شهریار من است

(۱) در نسخه الف « کسوت کار گاه » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « آلودمش » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « یار شهر بار » ثبت است ۱۲ *

خانقاهان که گوید و زیبد
 آنکه بخت از پی بزرگی خویش
 قلمش می سراید این تحریر
 نکته اش بر صغیره نقش شود
 دولتش نیز خوش در آمیزد
 صاحبها از زمانه چون گویم
 هرکرا چین ابروی یابی
 هرکجا زهر در قدح بینی
 گر بکاویش تا بمغز درون
 زمزم خضر بر لبم تلخ است
 طالع و بخت شرمسار خود اند
 حیف ازین لب بشکوه آلودن
 من و هم من بدرد خویش صبور
 چکنم تا بکی بیفروزم
 شرم و رنگ^(۳) رو نگردانم
 آنچه اکسیر مردمی خوانند
 بر هدف میخورم که راست روم
 تا که گوید سپهر دور من است
 تا بگویم که تا جهان باشد

کآسمان خاک رهگذار من است
 می بفازد که در کنار من است
 که برای کرم گذار من است
 ای^(۱) که بحر عطا کنر من است
 بسعدت که یار غار من است
 که چون خون در دل فگار من است
 گره کار روزگار من است
 اثر عیش ناگوار من است
 دشمن است آنکه دوستار من است
 خون دل آب چشمه سار من است
 از مرادی^(۲) که در کنار من است
 که نه در خورد رنگ و عار من است
 هم حیاتی که غمگسار من است
 آتشم شعله در کنار من است
 صبر گلگونه عذار من است
 روستا زاده عیار من است
 همه صید دعا شکار من است
 تا که گوید فلک مدار من است
 دست من دست و کار کار من است

(۱) در نسخه الف « این که » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « از قراری » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « رنگ و رو » مرقوم است ۱۲ *

(۷۶۹)

[وله]

خوشا هجر کورفت و حاجت روا شد
وفا مهربان خوشدلی آشنا شد
ز ابری که بارید و نوری که تابید
همه خار گل زهر مردم گیا شد
اگر بود وجه غمی در (۱) گرو مانند
اگر بود رومی بشادی ادا شد
همه دامن و جیب جان موج (۲) در زد
ز فیض عمیمی که ناگه عطا شد
رزیدست بونی که از عطر جیدش
شکن در سر زلف باد صبا شد
بهر شاخ مرغان این بوستان را
بجان زخمه بر لب نوا در نوا شد
عجب فیض عامی و خوش بخر جودی
که حاجت باب نا رسیده روا شد
دگر گون نوائی زد این مرغ دستان
که از غنچه رازش گلی بازوا شد
دگر خضرا همچو پستان رهنما شد
که جولانگهم دار ملک بقا شد
بمدح کسی کز بلندای قدرش
بهر بیت مداح را دل زجا شد

(۱) در نسخه الف «غمی در و کرو مانند» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «موج در دو» ثبت است ۱۴ *

هزبرِ زبیرِ کامبَرانِ خانخاندان

که از خنجرش مرگ را رو قفا شد
سوارِ دلیری که از عکسِ تیغش
شفیقِ گونِ رخِ آسمانِ کهوربا شد
بهر جا درخشید برقِ سنازش
در آن بومِ کشتِ حیات از نما شد
بعهد تو گیتی سراز خواب گیرد
بروی تو ایام را چشم وا شد
اگر گریه بود از خنده لب شست
وگر ناله بود صوت و صدا شد
ببازد بتو آسمان چون نوازد
که از آستانِ تو اش تکیه جا شد
بدوی نو گیتی گرفت ست بوئی
چو آن گل که آرایشش از صبا شد
سبکگیرِ شوقِ نو پایان^(۱) ره گشت
بفشارِ یادِ تو جان را غدا شد
باندیشه‌های که خصم تو اندر بخت
تدبیرهای که در کارها شد
یکایک چو آشفته عمرش بدر گشت
سراسر چو بیهوده جاذش پیا^(۲) شد

(۱) در نسخه - «تالان ره» نعت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «مناشد» مرقوم است ۱۲ *

تو فارغ نشین کس فرو می نه بدد
دری را که از بخت بر روی وا شد
در آن دم که آن پیکر باد و آتش
دمان و وزان در دم ازدها شد
بلا را بدشمن گذار تو افتاد
فنا را در تازة بر روی وا شد
ز یکسو عیان زن عیان تو گردید
ز دیگر طرف فتنه قهر خدا شد
همه بنگه خصم در موج خون گشت
همه خانه مرگ ماتم سرا شد
بکیر و بیخوش و قدم بر فلک سا
از نفسان عطائی کز ایزد ترا شد
خرد پرورا بنده آنم که نظم
ز صدق دم خویش صبح صفا شد
نه صیدی ز زخم^(۱) کمندم بیرون جست
نه تیری ز شست خیالم خطا شد
مرا منطق بخردی نکته گو گشت
مرا معجز عیسوی با ادا شد
ز چین سر آستین خیالم
بس افسردگان را کلاه و قبا شد
نادر سخن گرز من باز پرسی
سلیمانم و تختگاهم صبا شد

(۱) در نسخه الف «رخم کمند» ثبت است ۱۲ *

همه زر ز معدن بر آرد سحبتلم
 بمدح تو زینسان که طبع آشنا شد
 حیاتی بدل نیت و بر لب آمین
 گذشت و اجابت قرین دعا شد
 بمآناد سرسبز عسرت که باوی
 برون از جهان رسم و راه فنا شد

[وله]

پرده تنگ (۱) دشمنان بدرم	عسرت از تیغ باروی بسرم
نه چو اشک از نتایج جگرم	لعلم و رنگم آفتاب دهد
تا در آئینه روی خود نگرم	کلف از روی ماه بر خیزد
خوبش را تا (۲) چو بغضت بر اثرم	مشتوی دیدنم شگون گیرد
نسر طایر پرد بیال و پرم	گر چو بلبل بگلشنی گردم
دور فرسود آسمان قمرم	کم (۳) نگردد از آنکه می نشود
گلشنی بشکفتد ز هر شورم	بر عدد آتشم ولی بر دوست
جانم و از شکست بیشترم	مشکن ای حسودم از خاری
خشک زیر پای رهگذرم	گرچه بستن فروز ریحصانم
تیسر چرخم که سخت کارگرم	در دل خاره در روم چو شوار
زهرم و هم به فرخ گلشگرم	نشوم تلخ وز شوم بر خصم
که بدوران این زمانه درم	ننگ عهدم همین تفاوت بس
نخل عشقم که درد شد ثمرم	خون دل میسوا مراد من است

(۱) در نسخه الف " پرده تنگ دشمنان ندرم " مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف " ما چو بغضت " ثبت است ۱۲ •

(۳) در نسخه الف " کم " مرقوم است ۱۲ •

رنگ رخسار چون نگردانم ، که دم ازدها ست آبخسورم
 هر زمان فالم وز سنگ دلی نشنود گوش آسمان که گرم
 مغرب از خانه ام طلوع گرفت بقیامت کشوده در سحر
 تر من این جور آسمان زانست که جدا از سپهر دادگرم
 خانخانان مراد خواهش جان که بیادش ز عمر بهره ورم
 آنکه تا سایه بر سرم افکند پرورد چرخ در کنار و برم
 و آنکه تا خاک پاش را دیدم دوستی می تراود از نظرم
 تا بود انتقام کینه ورش خصمی دشمنان بود ظفرم
 پی هنر نایبات دولت او چون دعای سحر بود سپرم
 چون خیالی (۱) که از می باشد که جهان سر برا کند ز درم
 باعدو خون خورد که این حسدست تاولی لب مکند که من شگرم
 سر دشمن بزن که شمشیرم فرق اعدا بدر که من تبرم
 بار دیگر من و دعاش که هست ز آسمان مانع حذر خطرم
 باغبان بر بهار تا گوید که بر آرد همی نهال ترم
 غضبت بر کشیده بازو دست تا ترا بینم و ترا نگرم
 تو فروزی جمال بر من و بس تا نزد بیخ خصم کم تبرم
 از فراقت مگو پرس که باز دوستی می تراود از نظرم
 حال از آستین و دامن پرس ماه و خورگر در آیدی ز درم
 جان بکاهم که آه نیم شبم شکسته بر زمانه می شمرم
 هم بقدرم ز خاک راه بر گیر کز جگر تا بدیده چشم ترم
 کاب هر چشم و خون هر جگرم لب بسوزم که ناله سحرم

(۱) در نسخه الف « چون حیاتی که رزمی باشد » که جهان پر بر آکند درم «

همتم پای مزد^(۱) راهم باد
 با من آنجا که خصم خویشتم
 آنکه آمد بمرگ من از روی
 کالم و پیش من همی کاوند
 شاخ و برگم بدوستی شکند
 تا نهادم نکو فتاد از خلق
 بزم من شمع پیش راه منست
 نه نهـم پا برون ز حدّ گلیم
 بر حیاتی سر و زر افشانم
 خان خانان که زبید و گوید
 هم ز دانش هم از کفش^(۲) ز دهش
 کیفیای درستی از من خواه
 هرچه از قدر و جاه افزاید
 بدوی کان ز قفل بسته ترست
 عشق بارد ز شیوه سخطم
 صاحبها سرورا کسی مشواد
 گر بخوابم طواف کوت کنم
 از مدیعت که زیور گوش است
 درج لعلم و لیک چون سازم
 زود بر دار از جمال نقاب
 که بگام هفت بود سفرم
 هرکه دشمن ترست دوستم
 همه جا یکدو گام بیشترم
 که همی روید از درون گهرم
 که همان بار و رفاهال ترم
 همچو در در مشیمه خطرم
 تا که گردیده عقل راهبم
 که ادب را غمت نکو بسرم
 منکه مدّاح زبده بشم
 کاتب سپیده سحرم
 موج دریا زند کنار و بره
 کزدل و دست خود شکسته ترم
 می نیارد غرور درد سرم
 هم دعا هم نتیجه هم اثرم
 مهر ریزد ز لفظ چون^(۳) درم
 بگفتاری که از تو دارم
 ور به بیسداریم رهت سپرم
 سینکه تالب خزانه گهرم
 کز فوائی ز قفل بسته ترم
 اینک اینک لطیفه دگرم

(۱) در نسخه الف « پای مرد » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « از کفش » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « خون دردم » ثبت است ۱۲ *

وله فی ترجیع بند

از دل لاله زار میگویم	خسروا از بهار میگویم
حرف خواب و خمار میگویم	چشم فرگس بیاد می آرم
سروم از جویدار میگویم	نخلم از کشت باغ می آیم
دستم و زلف یار میگویم	سرم و کوی دوست می ^(۱) پرسم
شکر فیض بهار میگویم	موبمو از سحاب شسته لبم
من دل دوستدار میگویم	گوبگو ^(۲) هر که هر چه میبخواهد
قصه انظار میگویم	حرف بر لب رسیده ام چندی
زان چه و چشمه ساز میگویم	نه خضر دافم و نه آب حیات
من در شهریار میگویم	آسمان گر ز ارج خود گوید
آفرینش نثار میگویم	در خیال آرم آن سر و دستار

آن چو گل پاک هم ز دامن خویش

و آن بهر فن شنوده^(۳) فن خویش

دم نی هم شراب مستان است	بوی می هم نسیم بستان است
وقت بر عمر رفته تاوان است	همه مست اند صالح و طالح
چشم ساقی ندیده فتان است	لب سافر بخورده بوسه دبا است
باده امروز آب حیوان است	غذی جان شود چو دانش و روح
کار هر آرزو بسامان است	بس که آمد مراد دل بکنار
دست یاری و طرف بستان است	هر کرا بیخی از مشیب و مشاب

(۱) در نسخه ب "میرسم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "گوبگو" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "شنوده" مرقوم است ۱۲ *

هر گلی را که بشکند بر شاخ
 همچو گل در نسیم می غلطم
 حال امسال خود چه می پرسی
 نشأ بافی است می پرستان را
 این همه خرمی خوشی و بهی

آنکه او را خرد ثنا (۱) خواند

و آسمان هم لقب کیا داند

باده کسو تا کله بر اندازیم
 بود و نا بود بر شمرد کی
 در دروازه را که بیخ خس اند
 بر فروزیم از جبین و جمال
 از درون سوی مجلس آرائیم
 باده گیریم و نقد هر امید
 غم که ما را ز بیخ و بن بر کند
 هر شکنجی که در فغان داریم
 گاه اَحْسَنَتْ گه خه و گه زه
 سر و جان هر چه لایق است و سزا
 آنچه از روزگار دیدستیم
 افسر و سربسافر اندازیم
 باج بر هفت کشور اندازیم
 از شد آمد گذر بر اندازیم
 آتش اندر سمندر اندازیم
 وز برون قفل بر در اندازیم
 بر گریبان قیصر اندازیم
 ما همش بیخ و بن بر اندازیم
 هم بزلف معنبر اندازیم
 به ثنای ثناگر اندازیم
 همه بر میر لشکر اندازیم
 داوریهما بداور اندازیم

گومده چرخ بیش درد سرم

تا شکایت بعضرتش نسرم

ساقیا نرخ بیش و کم برگیر
 کس چه دارد که آن نمی آرد
 تو کریمی ره کرم برگیر
 اینک این جان و دل بهم برگیر

(۱) در نسخه الف «نیا خواند» ثبت است ۱۲ •

دیتِ خونِ عاشقان باده است
 بدۀ و زحمت از حکم برگیر
 فی و آری هیچ وین هیچند
 نام من ز آن میانه کم برگیر
 ده بجائی نمی برم زین عقل
 از هر اندیشه^(۱) قلم برگیر
 ای بسا کشته بیدریغ به تیغ
 دام از طایر حرم برگیر
 تیره شد هان که تیره تر نشود
 آئینه از گذارِ دم برگیر
 کعبه نزدیک و میرحاج به پیش
 چه نشینی^(۲) ز پا قدم برگیر
 لبسم از وعظ ریخت آبله باز
 ساقیا خیز و جامِ جم برگیر
 تا بنالم بناله که مراست
 مطربا هم تو زیر و بم برگیر

که کهن مرغِ این گلستانم

بنوامی نوی گسروگانم

نام او آن دروا و درمان را
 می برم تا به پرورم جان را
 خاکِ آن شهر و آن دیار شوم
 که به پرورد خان خانان را
 خطِ آزادیم غلامی اوست
 این نوشتیم نخست عنوان را
 هرچه جز نقد دستیش بود
 بفشان آستین و دامان را
 من همان تشنگی ویم ای ابر
 بر گل ما بریز باران را
 گوئی از مهر او به پروردند
 آب و خاکی^(۳) که بود گیلان را
 با چنان^(۴) دیدن آن فریب و فسون
 چون کدم چون برم برون جلن را
 تا شود پاره پاره از غم او
 عاشقم سینده^(۵) و گریبان را

(۱) در نسخه الف «هر اندیشه ام» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «چه نشستی» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «آب خاک که بود» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «تا چنان» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «سینه گریبان» ثبت است ۱۲ *

آسمان گو در دکان بر بندد تو بسی فتنه روزگاران را
هر کسی را ز رنگ و بوی به پرس از دم تیغ خان خاندان را
نرمی هر کمان ز بازوی اوست
عدل و انصاف او ترازوی اوست

ز ایردش نو بنو خطاب رساد هر سوالش بصد جواب رساد
گاه چشمش بسوی شاهد و گاه دست در زلف نیم تاب رساد
آسمان را بسعی خدمت او دل بدل جان بجان شتاب (۱) رساد
هرچه زاید از آن بنان (۲) بیان یک نشان آن بانقصاب رساد
نیکوئی را که او ش شیفته است تا ز بر ماه و آفتاب رساد
بسوادی کز آن قلم ریزد صد تعیبت ز مشک ناب رساد
تیغ او را که هم برهنه نکوست از دل دشمنش قراب رساد
دست او را هم از کرامت خویش سود و سرمایه بیحساب رساد
هر بنار را که افکند خصمش پایه در پایه اش بآب رساد

این دعا را اثر قرین بادا

وین ثنا را هم آفرین بادا

این اشعار که ازین فارس عرصه سخنوری و خوش ذاتی درین خلاصه
سندح این سپه سالار نامدار کامگار (۳) ثبت شده از دیوانی است که خود (۴)
ترتیب داده - و رسم کتابخانه (۵) این معیار سخن سنجی (۶) فرستاده بود -

- (۱) در نسخه ب "شباب" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "بنان و بیان" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف "کامگار گفته ثبت شده" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "از دیوانی که مولانا حیاتی خود" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه - "کتابخانه عالی این" ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخه ب "سخن سنجی از آگرا فرستاده بود" مرقوم است ۱۲ *

و الحال در کتابخانه عالی موجودست - و عریضهٔ محبت فزای اخلاص پیرا^(۱) که در فاتحهٔ آن دیوان ثبت نموده اینست که ثبت می‌رود تا حقیقت صدق و اخلاص و روش بندگی آن زبدهٔ بزم آشنائی بر اهل عالم ظاهر گردد - و هم^(۲) الطاف و مرحمت و عنایت این سپه سالار دل شکار نسبت باین گرامی طبقه خصوصاً این فصاحت شعار بر جهانیان روشن و هویدا گردد - و الا جای ثبت^(۳) نمودن آن اخلاص نامه درین^(۴) محل نبود - و این مکان گنجایش آن نداشت *

عریضه

تو میروی و مرا دیده نشنیده لب ز کسی است
که ابر رحمت او از گذاره میگذرد
مخلص^(۵) قدیم اگرچه همیشه این دوسه روز زندگی را صرف درزی
ضروری کرده - اما از خدای خود که فاعل حقیقی^(۶) حیاتی است - شاکر
و راضی است - که^(۷) همیشه در ازای هر یک روز درزی آن قدرهٔ نیکن
و پاکان عوضی و بدلی کرامت کنانیده - **لِلّٰهِ الْحَمْدُ** که از شما خوشیم و

-
- (۱) در نسخهٔ ب « اخلاص پیرای که در فاتحهٔ » مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخهٔ ب « و هم الطاف وین سپه سالار دل شکار و مرحمت این نامدار نسبت بمولانای مذکور و این گرامی طبقه بر جهانیان » مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخهٔ الف « جای ثبت آن اخلاص نامه » مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخهٔ ب « آن اخلاص نامه نیست و این مکان محل ایواد آن نبود » مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخهٔ ب « مخلص قدیم حیاتی اگرچه » ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخهٔ ب « فاعل حقیقی است » ارقام یافته ۱۲ *
- (۷) در نسخهٔ الف « که چه همیشه » ثبت است ۱۲ *